



حمید رضاشش جوانی

جینار

مجموعه شعرهای ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰
حمیدرضا شش جوانی



نشر الکترونیک سایت اثر

شماره ی ۰۹

اسفند ۱۳۸۷ / ژانویه ۲۰۰۹

<http://asar.name>

تقدیم به
آبو کوچوی شاد و مهربان

ستاره

ستاره که ستاره نیست اگر نشکوفد در نم چشم تو
عقربکان زرد خیال اتاق را می آشوبند، اگر نگاه نکنی.

کلاغ آوازش را به تیر می آویزد
و در چشم‌های خرمگس مرده تکثیر می شود.

اگر باد فراموش کند شانه‌اش را بیاورد
با کدام ستاره‌ی نشکوفیده،

بالا می روی

تا کلاغ.

مترسک

تمامی روزها جمع‌ه‌اند
مثل تاول‌های دست من و پاهای دراز این زنبور وحشی

کلاغ‌های گستاخ بر سایه‌ام نوک می‌زنند
و چشم‌هاشان سنجاق گیس تواند
درست نیمه‌ی اردیبهشت است ولی
جوانه ندارد درختی که هزار سال است کاشته‌ام.

باغ ۱

فقط می‌توانی آب بخوری
هر اندازه که بخواهی
این جا سال‌هاست خروس‌خوان لال است
شب‌ها قرق‌غوک با آوای زهره می‌آمیزد
و تو هنوز گرسنه‌ای
زنجره می‌ترکد و رویای بلوغ مورچگان را خواهد فریفت

دیوارها فراموشی باغ را قاب گرفته‌اند
تا گیلاس سمج بر شاخه بپوسد.

درخت

برای منوچهر شش جوانی

درخت بهانه است،
مگر نه این که تیرهای سقف دل داده‌اند
و این اتاق سال‌هاست که بی در مانده است.
زنبورها، گاوزنبورها، سارها و من
بی چراغ، دو روزن از پنجره‌ی سفال به ماه
رقص شب‌تاب و مارمولک بی دم

به نهال‌های هزارساله برگ سنجاق می‌کنم.
گنجشک‌ها در سفیدی چشمان م تخم می‌گذارند
و بر دیوارها تکثیر می‌شوند.

باغ ۲

باد که نمی تواند بغض اش را بخورد
پس در هر ثانیه ۳۰ دور
محور، بشقاب نشسته.

بر صندلی هیچ کس را می نشانم تا گواه باشد
گلابی رسیده چند سال است که بر شاخه می چرخد.
بی شک، دستی همه ی کتاب ها را ورق می زند
دست نوشته هایم را به خاطره ی جنگِ چندم تقدیم می کند
و شب ها وقتی هیچ کس بر صندلی خواب است
خاطره های مکرر می گوید.

خسته شدی آواز بخوانم - به زبانی که اولین بارش باشد -
«غورباقه ها در رویای استخر سینه برسنگ می ساینند
و به ناهشیاری، دورهای گلابی را شماره می کنند».

مگس

آفتاب‌سایه ولو می‌شوی

مثل هول

روی بندِ رخت

رقص پا

و سایه‌ی لیوان که از لبه‌ی میز بالا می‌کشدت

لابه لای مضراب‌ها گیرافتاده‌ام،

از زیر سیم سرک می‌کشی،

تا صبح به دیوار منحنی می‌شوی

که چشم بدوانم

پی رقص بال‌هایت که پُل‌ام می‌زند.

...

از سایه‌ام برمی‌خیزی
کوه را نشان می‌دهی
و بی که حرفی
راه می‌افتیم.

سطر به سطر صورت سنگی مار
و ضربان شقیقه در ققمه‌ی خالی.

مردگان از خویش در من بالا می‌روند
در قهقهایی مکرر
گم می‌شویم در چین‌های دامن ماه
بی که حرفی

مار

مشتی نشانه‌ی سرگردان در چشم‌هایم می‌پاشی،
 بر دیوار، انگشت‌هایت را پرنده می‌کنی
 و چرخ می‌زنی با کلاغ‌ها...

کنار همین گنداب بود انگار؛
 جیغار مادرم و فامیل.
 دست‌های تو بودم
 که

به مادربزرگ نشان دادی
 و گذاشتی آویزان بر در خانه بمانم،
 در حلقه‌ی چشم گریه‌ها و بچه‌ها.

...

شاید این پنجره که نگاهم را به دیوار روبه‌رو می‌کوبد
شاید همهمه‌ی صندلی‌های خالی
بی سبب
این همه درنگ در ایستگاه‌های غریب
و سوتی که به ناگاه و گذر...

جاده خوابیده است عریان، با رگ‌های بی‌شمار
من کابوس‌وار خودم را هدیه می‌کنم.

سردم است
پل گرده‌ام می‌کند
و چرخ می‌خورد در باد

شهر به شهر،

پنجره به پنجره،

در ایستگاه‌های غریب.

•••

آجرها را تراشیده‌ام
چهارگوش و صیقلی.

افاعیل را
در زبری‌هاشان زمزمه کرده بودی مگر
که هر شب آوازهای مکرر می‌خوانند
در هم آغوشی.
رتیل‌ها، موش‌ها،
و مورچه‌هایی که از صف بیرون نمی‌زنند.

•••

به مامپرن شاه جانیان

باد که می آید
پخش می شوی
و می گردانیم لابه لای نهال های باغچه، لای درزِ درها
و در خمیازه ی نگهبان گم ام می کنی.

از کلاغ ها سراغ می گیرم، حیاط بعد از ظهر دبستان را نشان می دهند
و ردیف آجرها را یکی یکی سرک می کشم.

ابرها را به بازی گرفته ای
شکلک های خنده دار.
می دانم.

برایت پشته پشته ابر می آورم.
لباس های بچگی ات
غرقه ی خاک و باروت
تکانش می دهم تا ببینی.

با نقش های قالی «لی لی» بازی می کنم
سرم گرم شود
بل که بیایی.

آه، آه.

آه، ماه

•••

میدان

به فرانتس کافکا

در چشم‌ها انگشت تو می‌چرخاندم،
یک بغل نی، شبیره
و کتابی که شش پا قدت است،

در میدان روزنامه می‌خوانی
چشم می‌گردانی در چراغ‌های خاموش
دندان‌هایت بال شب‌پره است
و یک ساعت زودتر، جایی که روزنامه نمی‌خواندی، فواره‌ها...

تو هنوز هیچ جا نیستی
با ردّ پوست پرتقال بر پاگرد
و خورشیدی که به پیراهنت دگمه می‌کنی.
در آینه‌ی قدی شش پا پله‌ها را از نرده سُر می‌خوری
ردّ پوست پرتقال را از کفشت می‌شوویی

حالا کتاب‌هایت را با نی جلد می‌گیرم
ستاره‌ی قطبی را نشان می‌کنم تا جای پوتینت را از شن‌ها درآورم.

هرمودر

سُک می‌زنند جوانه‌های علف
و تنات پر از موهای سگ گله می‌شود.
ریشه می‌دوانی در شاخ‌های بُزسنگی
- فراز کوه -

و اسم‌ات را بر خاک می‌شاشی.
جوجه‌هایت به زنگ آهن نوک می‌زنند،
و تو یک ریز آفتاب را سوگند می‌دهی.
و پشت مُوها مرا می‌پایی.

رویای سرخ تُنگ در چشم‌هامان می‌دود
تا آسمان خودش را کِش بیاید.

...

روایت را قاب کرده‌ام،

و همه‌ی روز از تپه سُر

می

خور

ده

است.

ولو، ولویِ سینه‌ی برف

معلق می‌زده است

میان پرزهای

واو، ف، ه

قایم باشک با اشیاء

که تو یادت برود

جمله‌ی قبل از جمله‌ی قبل

قبل از جمله‌ی قبل از جمله‌ی قبل

ق...

•••

می آیی نرم از پس سایه
با خودت اشتباهم می گیری
سبیل هایت قوز کرده اند
به چای نیم خورده می اندیشند
و خون خودکارم که تفات می کند.

در خانه ی زن های حامله عکس تو پشت ورو می شود
و تو پشت جلد همه ی کتاب ها
چهارزانو نشسته ای
چهارخانه ی پیراهن ها، دندان های دهان دره
و هرچه چارگوشی را شماره می کنی.

این همه نی زار که به کار مغز مداد نمی آمد
تنها بستری است که فرو می برد
ماه های غیبت ات را
برایتیکت سربازی ام.

رکب ۱

حالا همه می دانند
 حتی این دخیل سیاه که می بندیش به من و معجزهای این رواق
 این منم که هر صبح بند کفش هایت را می جوم
 و دلم می خواهد موهایت را ببافم
 تا آخر همین کاغذ نیمه.
 ببافم لای گره های چمنی که قرار است بکارم شان هر سال اول وقت.

حالا همین نزدیکی ها، یک نفر باید بیاید؛
 من از او ساعت بپرسم و هُلش بدهم لای پوسته های کاهو
 هی قد بکشد، قد بکشد و بناگوشش مال تو باشد.

مرد

به محبوبه خراسانی

سیاه می شود
تصویر زانوهای تو
و موهای من
بی دستی که بپیشدش.

سیاه می شود،
قلقلک لب‌هایی که چشم‌هایم
و گودی تن‌هامان بر رخت‌خواب.

بیم لاک‌پشتی که گم شد لابه‌لای رخت‌ها
لابه‌لای آبشاری که تابلوهات را
کوبیده بودی به تنش، باپانوشت‌های مکرر
به بغضی که مال تو نیست،
و عکس مادر بزرگ در چشم‌هایم که میخ شده است
هنوز.

رکب ۲

نه این که تازه، نه

موهای توست چمن

که

باد را بغل می زند.

همین چراغ شاید، نمچشم تو باشد،

گمش که می شوم.

حوای من.

خفاش

قی می‌کنم،
و برگ گوشت‌ها
در خیابان گل می‌دهند.

پشتم دست می‌کشی
سبک،
زیر نور چراغ‌ها می‌پرم،

قی می‌کنم.
دمپایی، دمر،
پاهایم با دست‌های بی‌شمار.

...

حضور مورب صبح بر صندلی های خالی.
گریز همه ی اشیا از خودشان
به رویای تولد من.

و خورشیدی که از پشتِ ناخن هایِ تو بیرون می آید.
در چارخانگی پیراهن من
که تو را

...

چند جفت چشم زنبور در پارک بکارند
تا موهایت را به باد نسپاری.
پنهانی روایت‌ها را نیاشوبی
و قرار همه چیز بر ستون‌های نامرئی،
الّا شب‌هایی که رشک پاهای تو دارند
بر کاشی آبی.

رکب ۳

در من زنی وول می خورد
 با رویای کافور
 برموهای خیس مادر بزرگ
 و هزارسال نماز
 بر جنازه ام صبح به صبح.

ورد می خوانیم از کلماتِ نمی دانم،
 دندان‌های مان میخ تابوت است،
 هم‌دیگر را می‌زاییم، در زهدان ماهی یونس
 بر کرانه‌ی خشک
 و در سنگ‌ریزه‌ها تکرار می‌شویم

در من.

شب با تو آغاز می شود
بابوی روسری سیاه
با پرش عضلات کتفم
و گربه‌ی بزنگاه

در جشن عروسی مان.

از چشم من است
خفاشی که پر می گیرد

وارونه

با جیغ یکی در میان،

لابه‌لای کتاب‌ها نامحرم می‌زاید،

به تماشای توازن پاها و پستان هایت.

شب با تو آغاز می شود.

از دسته‌ی سیاه کارد

در ریز ریز نقش‌های قالی

در سیاه مشق موهای تو بر دیوار

و ردیف مورچه

بر جنازه‌ای که در حیاط

ننو می‌بافد.



Shriekaw

Hamidreza Sheshjavani